

شهید نعمت الله نوروزی



از بشارت علی
سازمانه جامع سرداران و هزار شهید استان بوشهر

نام پدر	احمد
تاریخ تولد	۱۳۴۷/۰۱/۰۷
محل تولد	بوشهر – تنگستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۷/۰۵/۰۶
محل شهادت	سلمچه
مسئولیت	تیربارچی
نوع عضویت	پاسدار
شغل	پاسدار
تحصیلات	دوره دبیرستان
مدفن	اهرم

زندگینامه

شهید نعمت الله نوروزی فرزند احمد سبزه و نام مادرش خدیجه نوروزی بود دوستان و افرادی که با شهید ارتباط داشتند از جمله: خضر خالدی، محمد زاده (شاعر) و اکبر سپهری.

دو برادر به نام های محمد و حسین دارد و چهار خواهر که دو نفر از آنها در روستای عالی حسینی تشکیل خانواده داده اند و دیگری در اهرم همسر اکبر سپهری می باشد. و خواهری هم که هنوز در خانه نزد مادرش می باشد.

شهید متولد ۱۳۴۷ بود. در سال ۱۳۶۷ در منطقه عملیاتی جنوب شلمچه به شهادت رسید محل دفن بهشت اکبر اهرم می باشد. البته در سالهای ۱۳۶۵ و ۱۳۶۶ هم به جبهه رفته بودند. دوران ابتدایی را در زادگاهش خائیز (بنیون) تا سال سوم ابتدایی و سالهای چهارم و پنجم را در روستای عالی حسینی گذراند و سپس همراه مادر و برادرانش به شهر اهرم آمدند تا سال اول دبیرستان هم در اهرم بود. البته شهید ۹ ساله بود که از خائیز به روستای عالی حسینی، بنا به خواش قوم و خویشان مهاجرت کرد. قبل از اعزام به خدمت سربازی به استخدام سپاه در آمد.

وصیت نامه

قسمتی از سفارشات و وصایای شهید

اینجانب نعمت الله نوروزی فرزند احمد، شهادت می دهم به یگانگی خداوند باری تعالی و شهادت می دهم به حقانیت نبوت و پیامبر گرامی اسلام حضرت محمد (ص) و حقانیت ائمه معصومین (س) و شهادت می دهم به حقانیت نائب الامام حضرت آیت الله خمینی. و به خاطر اطاعت از فرمان او به جبهه های حق علیه باطل رفته ام و می روم و خواهم رفت زیرا جانشین حضرت ولی عصر در زمان غیبت آن محب خداست.

و سفارش می کنم همه اعضا خانواده ام، دوستانم و همه شیعیان که فرمان آیت الله الموسوی الخمینی را اطاعت کنید زیرا سعادت اسلام و ملت اسلام و شما در گرو اطاعت از او است و با جان و مال در راه حفظ اسلام ناب محمدی تلاش و کوشش کنید، زیرا همه دشمنان بسیج شده اند که انقلاب اسلامی ایران را که مایه امیدی است برای همه مستضعفان ریشه کن کنند. پس لازم است هوشیار باشیم و از پای ننشینیم.

سفارش دیگر من این است هر کسی به طریقی برگردن من حق دارد مرا حلال کند و مرا ببخشد خصوصاً از مادرم که بعد از خداوند یگانه موجودی است که او را دوست دارم، می خواهم که مرا حلال کند و مرا ببخشد و در رثای شهادت من صبر و حوصله و تحمل به خرج دهد زیرا خداوند وعده داده است که صابرین را اجر عنایت می فرماید.

همه شما عزیزان را به خداوند بزرگ و منان می سپارم.
نعمت الله نوروزی

خاطرات

سجایای اخلاقی شهید

او در سن ۱۳ الی ۱۴ سالگی بود که پدرش را از دست داد. ولی با یاری خداوند و مادر بزرگوارش توانست همچون دیگر جوانان استوار و مقاوم بماند ادامه تحصیل داده و علاوه بر رشد علمی و فرهنگی خود به تزکیه روحی و تهذیب نفس خود پیردازد.

شهید هر چند سن و سال کمی داشت اما بیشتر با آدم های بزرگتر از خود از لحاظ سن و سال ارتباط داشت. نمونه اش آمد و رفت با شاعر شهر اهرم آقای محمد زاده داشت که از ایشان سؤال شد که چه طور شهید با شما ارتباط داشت؟ گفتند نعمت الله می آمد پیش ما از مسائل شرعی و احکام دین اعتقادات، سؤال می کرد. او می گفت دوستان من شهید شده اند. از مادرش سؤال شد. دوستانش چه کسانی بودند گفت دو نفر از برادرانش که به شهادت رسیده بودند نام برد: شهید ابراهیم ماندگار و شهید محمود بهرامی.

آری! دوستان نعمت الله شهیدان بودند. به خیل دوستان پیوست او نیمه شب محرمانه بلند می شد. نماز شب می خواند و سعی می کرد کسی از نماز شش بویی نبرد و با خدای خود راز و نیاز خصوصی داشت و او منتظر شهادت در راه خدا بود بدین لحاظ خود برای خود قاب عکس بزرگ می سازد وقتی از او می پرسند چرا قاب عکس درست کردی می گوید برای تشیع جنازه ام است و او:

مصدق عملی رجال صدقوا ما عا مدد الله علیه فممنهم من قضی نهبه و منهم من ینتظر

بود و او منتظر شهادت بود. بعد از خانه و مدرسه، سومین جایگاه او مسجد بود. عبادت و راز و نیاز با خدای خود. غیر از بحث های دینی و عقیدتی و اخلاق اجازه بحثی دیگر در مجلسی که او بود به کسی نمی داد. او به خدای خود دل داده بود و خداوند خریدار جان او. اهل شوخی و مزاح در حد شرعی و دینی آن بود نه در حد افراط و تفریط.

اهل قرائت قرآن بود قرآن را در مکتب خانه سنتی و در مدرسه یاد گرفته بود و با صدای حزین و آرام قرآن می خواند و دعا می خواند.

با بچه های کوچه در منزل بازی می کرد و شوخی می کرد. حتی کمک می کرد تا بزرگترها کارها را انجام دهند. تا اینکه اواخر جنگ سال ۱۳۶۷ در منطقه جنگی شلمچه به فیض شهادت نائل آمد. وقتی خبر شهادتش را شنیدیم خیلی ناراحت شدیم.

خاطراتی از مادر شهید (خدیجه نوروزی)

از فرزندم نعمت الله خاطرات زیادی دارم اما به علت کهولت سن و نامساعد بودن وضعیت روحی و جسمی ام فراموش کرده ام. همین می دانم که فرزندم بسیار مومن و متدین و علاقه مند به دین مبین اسلام بود. بسیار آرام و متین بود. سر به زیر بود اهل جار و جنجال نبود اهل تهجد و شب زنده داری و روزه داری بود. یادم می آید شب ها می گفت من می خواهم بیرون بخوابم می گفتیم زیر گولر باش می گفت نه بعد نیمه شب بلند می شدیم تا او در حال راز و نیاز با خدای خود است. او نمی خواست وقتی نیمه شب بلند می شود مزاحم ما باشد به این خاطر بیرون می خوابید تا وقتی بلند می شود. مزاحم کسی نباشد. و نمازهای نافله شب بخواند. تظاهر هم نمی کرد. کارهای عبادی مستحبی را سعی می کرد در شب ها انجام دهد. خیلی قانع بود. ۱۴ سالش بود که

پدرش را از دست داد. سرپرستی اش را خودم و برادرانش به عهده داشتند گاهی نمی شد که از من یا برادرانش چیزی بخواهد البته برادران سعی می کردند خواسته های او را برآورده کنند خصوصا برادرش حسین خیلی به او می رسید. حتی یکبار تا بستان رفته بود مخفیانه کارگری کار کرد خون دماغ شده بود. رفته بود در حمام و خودش را شستشو داده بود تا برادرش و ما نفهمیم ولی آثار خون را دیدیم. برادرش به او گفت تو حق نداری بروی و کار کنی، من کار می کنم و خرج تو را تامین می کنم ولی او قبول نمی کرد. همیشه می گفت مادر من دوست دارم در راه دین و قرآن و انقلاب شهید شوم به او می گفتم خدا نکند چرا این حرف ها را می زنی؟ می گفت من خواب دیده ام به من مژده شهادت داده اند. بدین لحاظ می رفت بسیج و در بسیج فعالیت می کرد. ۲ الی ۳ مرتبه رفت جبهه و آمد اما مرتبه سوم رفت و در سپاه استخدام شد.

یادم می آید حقوق اولی اش را که گرفت برای خواهرش روسری سوغاتی آورده بود و برای زن برادرش پارچه چادر و مابقی پول ها را داد به من و برای او در بانک حسابی باز کردم و حقوقش هر چند کم برای او ذخیره کردم او ۵ الی ۶ ماه استخدام سپاه بود یعنی پاسدار شده بود.

با ابراهیم ماندگار که ساکن گشی خائیز بود و الآن شهید شده، دوست بود همچنین با محمود بهرامی که بچه بنیون بود او هم شهید شده، همیشه می گفت ای گاش من هم مثل دوستانم شهید می شدم.

به همین لحاظ مرحله آخری که آمده بود مرخصی وضعیت روحی و اخلاقی اش جور دیگری شده بود، دائم می گفت گاش شهید می شدم. همیشه مژده شهادتش را می داد. بعد از یک هفته مرخصی، رفت منطقه جنگی جنوب منطقه سلمچه. یک روز ظهر بود. فرزندم حسین عکس نعمت الله برداشت و رفت ما گفتیم شاید جایی لازم دارد به فکر شهادتش نبودیم ولی همیشه نگران بودیم احساس می کردم یک روز احتمال دارد خبر شهادتش را بیاورند. تا اینکه فهمیدیم برادرش حسین قاب عکس نعمت الله را برداشته رفته بنیاد شهید و او برگشت. دیگر نزدیکی های غروب بود که خبر شهادت نعمت الله را آوردند. جالب اینجا بود که نعمت الله خودش این عکس را بزرگ کرده بود و می گفت این قاب عکس برای تشیع جنازه من است، هر گاه شهید شدم. خدا می داند که شهادت و جدایی سخت است اما خدا خودش کمک می کند صبر می دهد فرزند من هم مثل دیگر شهدا به خیل حسینیان پیوست.

خاطراتی از احمد زاده شاعر روشن دل شهر اهرم

شهید نعمت الله نوروزی ارتباط تنگاتنگی با ما داشت هر روز عصر ها می آمد منزل ما و به من می گفت: بیا تا با هم برویم مسجد قائم. او از من سؤالات مذهبی و عقیدتی، سؤالاتی پیرامون احکام نماز و روزه می کرد. ما هم به سؤالات او جواب می دادیم او نسبت به مسائل دینی خیلی حساس بود. همیشه ذکر و یادش خدا و پیامبر بود یا می رفت مسجد یا می آمد منزل ما، من هم به او علاقه داشتم وقتی نمی آمد نگران می شدم می پرسیدم چرا نعمت الله نیامده، عجیب بود به من علاقه داشت خلاصه نوجوان پاکدلی بود. پاک سرشت. خدا او را رحمت کند و با شهدای کربلا محشورش گرداند. من در رثای او شعری گفته ام. همان روزهایی که خبر شهادتش را دادند.

خاطراتی از شهید از زبان همکلاسی

نعمت الله نوروزی یکی از دوستان صمیمی من در مدرسه بود اخلاق و رفتار او آنچنان بود که هر جوانی شیفته دوستی و معاشرت با او می شد من از دوران ابتدایی در کنار او در یک میز نشسته بودم و قلم و توان نوشتاری او طوری بود که همه معلمان او را مورد تشویق و به عنوان الگو برای دیگر دانش آموزان قرار می دادند. از خاطرات شیرین او در دوره راهنمایی به ذهن دارم: روزی غمگین و افسرده در گوشه کلاس سر بر میز گذاشته و اشک او اگر اغراق نکنم آستین پیراهنش را خیس کرده بود. از او سوال کردم تورا چه شده است به من چیزی نگفت خیلی اصرار کردم، ولی باز هم نگفت. دیگر زیاد اصرار نکردم فردای آن روز به مدرسه نیامد. خبر دار

شدیم که پدرش در بستر بیماری است بعد از دو سه روز که به مدرسه آمد آن چنان چهره اش آشفته بود که هرگز دلم نمی خواهد آن روز ها به یادم آید رفتم در کنارش نشستم از زجر ها و سختی ها آن چنان برایم گفت که خودم نیز زدم زیر گریه. هر چه دبیران از او می پرسیدند او جواب نمی داد. و پایین ترین نمره ها را در آن ایام می گرفت. تا اینکه پدرش به سرای باقی شتافت روحیه او طوری دیگر شده بود دائم می گفت من شب و روز برای رضای او قرآن می خوانم شاید خدا نظری و عنایتی و صبری به من دهد. یک چیز که خیلی مورد علاقه من است، این که می خواهم پاسدار شوم و اگر خدا نصیب من کند به شهادت برسم چرا که دیگر بعد از پدر و این همه جوان که در اقصی نقاط کشور به خیل شهدا می پیوندند زندگی برایم سخت شده و فضایی ندارد او اهل نماز و دعا و قرآن بود چنان که در کلاس درس از ممتاز ترین دانش آموزان در درس دینی و و قرآن بود و نماز جماعت در مدرسه که بر پا می شد یا خودش امام جماعت ما دانش آموزان می شد یا مکبر بود. من به عنوان یک ایرانی مسلمان پیوسته از خودم می پرسم راستی شهدا از اول هر عاقلی و عالمی با آنها آشنا بوده درک می کند که لیاقت شهادت در راه خدا داشته اند و این جز سعادت نیست که همه کس از آن بهره ای ندارند.

شعر

گل نوروژی من خوانده سرود تو شده هدیه دوست گل سرخ وجود تو شده

نعمت الله تو بودی و خدا باز

باز بر ما در ستاند

جنت ز ورود تو شده

بود نوروژی اگر شهرت نیکوی تو

هر چه نوروژ بروید ز غنود یار

تو شده

نام تو در دل ما زنده کند یاد

هر چه نابود شده شهید

بود ز بود تو شده

چشم تاریک دل از یاد تو، مشعل نور

شده تاریک هر آن دیده حسود تو شده

تو شهید وطن و مکتب و قرآن مجید سرخی لاله ز خون تو شهود تو شده

تک درختی که قد آراسته در باغ

مراد قامتش قائم زیبا ز

قهود تو شده

آبیاری شده از خون تو گل بوته دین که نمایان گل پرپر ز

نمود تو شده

ای بسا با من بیمار تو را بود نشست مصلحت چیست مرا گر چه به سود تو شده

دل «راعی» نشده از یاد تو یک لحظه جدا کمرش خم چو گل از بهر درود تو شده



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران